

اعیانی ایران فقط با اسب است یا تخت روان که بر چهار قاطر بسته می شود . مسافرت با ارجاوه و بالکی نیم اعیانی و طریقه مسافرت تجار است اما فقراء و متوسطین اگر بر خر سوار شوند يك افتخاری دارند برای اینکه پیاده راه نه پیموده اند چه که پیاده روی در ایران خیلی معمول است

چونکه ما از این امور بی اطلاع بودیم و قبلا فکری برای مسافرت در داخله ایران نکرده بودیم در همان ابتدای ورود بانزلی و رشت دچار مشکلات شده نتوانستیم کالسکه و درشکه حتی کاری هم پیدا کنیم و مجبور بر خر سواری شدیم

چنانکه دانسته شود بعد از ورود طهران يك تدارکاتی برای خود دیده صاحب درشکه و اسب شدیم و بطور اعیانی حرکت می کردیم . اما این کار را در انزلی و رشت نتوانستیم تمهید کنیم . و گویا بایستی در ابتدای ورود بر خر سوار شویم تا همگام ما برای مسافرتهایی که من بعد خواهی فهمید چگونگی با شتر و زحماتی طاقت فرسا متصدی شدیم عانی و ورزیده شود

يك هفته در رشت ماندیم . انواع پذیرائی ها از محترمین اینجا در حق ما منظور شد اگر چه ان پذیرائی ها در مقابل طبابت من بود . چه که طبیب در ایران خیلی کم است و دانسته خواهد شد که من تا چه اندازه از این راه کارم بالا گرفت از اینجا افتخار من شروع میشود خفتهائی که در نزد وجدان خود در مقابل احسانهای مادام ملکم متحمل میشدم از حالا جبران میشود

بالجمله بعد از توقف يك هفته و اکاهی بر اکثر حالات و عادات ایران عزم حرکت بطهران کرده و اکبر را برای گرفتن مال بیازار فرستادیم و پس از آنکه چهار دفعه رفت و باز آمد و مراضی

نمی شدیم که خر سواری کنیم آخر چاره را منحصر دیده قبول کردیم و ده الاغ برای سواری و حمل اسباب خود گرایه کرده حرکت کردیم

خر سواری دیگر

يك اصطلاحی در ایران است که میگویند فلانی خر سواری می کند . ما امریکائی های صاف و ساده چون موضوع این اصطلاح را نمی دانستیم تصور میکردیم که مراد گوینده همین خر سواری است که ما از رشت تا طهران کردیم و بعد ها هم گاهی نظیر آن اتفاق خواهد افتاد . ولی گاهی ملاحظه میشد که این جمله (خر سواری) در غیر موقع مسافرت اداء میشود و برای این مطلب که در میان است بیمناسبت است بالاخره من بفراست دریافتم که این قضیه يك قضیه دیگر است و باید اصل موضوع را فهمید روزی شرح این قضیه را از البرت (اکبر) پرسیدم او بسیار خندید بطوری که مرا كوك کرد و میخواستم او را كتك بزنم

بعد ازان یک حرفهایی گفت که من خوب نتوانستم بفهمم و روح مسئله را تشخیص دهم . زیرا نه انگلیسی اکبر کامل بود نه فارسی من و نه مسئله خر سواری را ممکن بود که در قوالب الفاظ ساده معمولی تفهیم کرد . امروز از فهم این مسئله گذشتم و پس از مدتی که فارسی را تعلیم گرفتم و بر روحیات ایرانی آگاه شدم خودم طبعاً قضیه را حل کردم باین قسم

هرگاه يك شخص رند و قلاشی دريك عده مردمان گول خور ساده لوح نفوذی پیدا کند و تصرفاتی درافکار آنها بکار برد که آنها را مطیع اراده خود نماید بقسمی که الت دست او بشوند و او از طرف آنها استفاده مستقیم یا غیر مستقیم نماید ، آن وقت است که لغت

خر سواری در حق او مصداق پیدا می کند خصوصاً اگر اتباع او خیلی عوام باشند بقسمی که تمام سخنان عوام فریبانه او را تصدیق کنند اگر چه بر ضرر خودشان باشد و هر حرفی که بر علیه سخنان اوست بی تاثر تکذیب کنند اگر چه مبرهن و بر منفعت خودشان باشد اینجا است که کاملاً کلمه خر سواری در حق آن شخص صادق است این لغت برای همجو مردمان رند قلاش فوق العاده مناسب است زیرا مبین مقام طرفین است

از طرفی مقام آن رند قلاش را میفهماند باینکه او خر کردن مردم خیلی استاد است و طوری می تواند ساده لوحان را مطیع اراده خود نماید که مانند خری که بسواری انسان تن در دهند همان طور بسواری و تحمیلات وی تن در دهند

از طرفی مقام مریدان او را اثبات می نماید که فی الحقیقه آنها خران دویائی هستند که ابداً مقام انسانیت و شرافت خود را نشناخته بسواری دادن پرداخته اند بلکه خران چهار پا در مقابل بارکشی و سواری دادن يك گاه و بجوی بهره دارند . اما این مریدان در مقابل سواری دادن و بار کشیدن خود هیچ بهره ای ندارند بلکه پولهای دستی هم می دهند و هر نوع بهره می رسانند بان کسی که برایشان سوار شده یعنی کسی که آنها را تحت اراده خود در آورده

ایا این اصطلاح يك لطیفه ادبی نیست که خیلی بتوان آن را مورد استعمال قرار داد و نتیجه اخلاق و تربیتی ازان گرفت ؟

بلی این اصطلاح واصطلاحات دیگر در ایران زیاد است و همه آنها حکایت از روح ادبیت می کند و معلوم میدارد که ایرانیان اگر در مراتب (دواکزی) عوام فریبی ماهرند در شناسائی و الغاء انهم مهارت دارند و باختراع اینگونه لغات و کنایات و یا لطائف ادبی

میتوانند سبب بیداری مردم شوند و پشت و کردن رعیت را از کشیدن بارهای بیموقع سبک نمایند

هن کمان میکنم که پیش از آنکه خر سواری اول از ایران سفر کند و سواری بر ترن و ریل دایر گردد این بحر سواری دوم دامن فرا خواهد چید و مردم ایران بزودی زود شاه خود را از بارهای استبداد خالی کرده بسواری دارن خود خاتمه خواهند داد

اما این دو تا بی ربط بهم نیز نخواهد بود زیرا خط آهن و سواری بر ترن سکنه يك مملکت را کاملاً از حالی بحالی دیگر انتقال میدهد طبایعشان را عالیتر می کند تجر بیاتشان را بر اثر مسافرت با اسایش و معاشرت با اقوام مختلفه تکمیل مینماید

پس پیش از هر چیز باید ایران دارای خط آهن شود تا عزت قدیمه خود را بچنگ آورد و از قافله ترقیات عصریه عقب نماند

طهران داربا

چهارده شبان روز از رشت تا طهران معطل شدیم . هر روز ووازده تا یازده میل راه بیشتر راه ممکن نبود پیموده شود . هر شبی در يك قریه و یا کاروانسرا و قهوه خانه ای بسر بردیم . اکثر منازل باستثنای دوسه تایی آن کم آبادی و وسائل راحتی مفقود بلکه خوراک خوب هم نایاب بود

اگر در اینجا شرح کاروانسراها و قهوه خانهای وسط راه را بیان کنم اهمیت منازل راه یزد که بعد ها بیان خواهم کرد از بین می رود زیرا راه یزد بمراتب از راه رشت بدتر است بطوری که چند منزل آن حتی آب مشروب ندارد و باید آب را از چهل پنجاه میل راه بر الاغ و قاطر بارگرد و بان قناعت نمود و بطوری اگونمی ان را صرف کرده نیم جانی بمنزل رسانید خلاصه این قضیه را

برای موقع خود می گذارم . و عجاایة همین قدر می گویم که
مهم ترین چیزی که ترقی ایران را عقب انداخته بودن وسائل حمل
و نقل است

اما طهران شهری است که نسبتاً از همه شهر های ایران بهتر
است : برای معرفی طهران باید گفت (طهران پای تخت مملکت
ایران است) این معرفی همه چیز را می فهماند . معلوم می کند که
چون کلیة ایران از ممالک متمدنه عقب است طهران که پایتخت او
است دارای کارخانجات و ریلهای آهن و غیره و غیره نیست و آثار مهمه ای
که امروزه تنها نماینده آبادی و تمدن و عام و صنعت هر اقلیم است در طهران
موجود نیست . اما از اینکه پایتخت يك مملکت تاریخی دنیا است از
طهران از بعضی جهات بسیار امتیاز از سایر شهر ها دارد و حتی
شاید چیزهای طبیعی در طهران باشد که در سایر ممالک هم کمتر
باشد مثلاً آب و هوای طهران بسیار معتدل و خوب است افق طهران
روشن است و اکثر روزها افتاب خیلی روشن طالع است به قسمی
که اگر چراغ الکتریک ندارد احتیاج هم ندارد اگر چه در عمارات
توبرتو باشد

بیشتر شهرهای اروپا و امریک که کارخانهای چراغ برق شب
و روز مشغول نور دادن است برای آنست که محل حاجت است اما
ایران عموماً و طهران خصوصاً بهیچ وجه احتیاج بان ندارد مگر در
شبهها بلکه در طهران نباید روزها کارخانه چراغ برق کار کند زیرا
ضرورت از منفعتش بیشتر است

باری طبیعیات طهران فوق العاده خوب است بعضی می گویند
اصفهان که مرکز سلطنت صفویه بوده از حیث آب و هوا بهتر از
طهران است . بعضی دیگر عقیده دارند شیراز محل اقامت انابکان

و فرمانفرمایان فارس بوده از حیث آب و هوا بهتر از هر دوی اینها یعنی طهران و اصفهانست ولی من نمی توانم این را تصدیق کنم بلکه طهران را از هر جهت جامع تر از همه جای ایران می دانم حتی از حیث آب و هوا و شاهد من کوههای بلند و بیلاقات دلپسندی است که در پنج شش میلی طهران واقع شده خصوصا کوه دماوند که سومین کوه مهم دنیا است این را فراموش مکن که اگر وقتی بطهران رفتی یکی از تفریحات خود را تماشای کوه دماوند قرار ده اگر چه از دور هم باشد

تو در هر جای طهران باشی می توانی بسهوات نظر خود را بسمت آنکوه باشکوه افکنده آن را تماشا کنی و بر قدرت طبیعت افرین بگوئی

کوهی که از بس بلند است مثل انستکه بیرون دروازه طهران واقع شده در حالیکه از طهران تا پای کوه دماوند تقریبا چهل میل راه است کوهی که همیشه سطح آن از برف پوشیده شده و در زمستانها از زیادی برف دیدن و تشخیص دادن آن قدری مشکل است مگر در هرای خیلی روشن که از شعاع افتاب و تموجات هوا بتوان آن را تشخیص داد

کوه دماوند باتفاق همه دانشمندان در قدیم آتش فشانی می کرده باز هم احتمال می دهند که یک وقتی عملیات خود را اعاده دهد نه تنها کوه دماوند است که خوبی هوای طهران را نشان می دهد بلکه چندین سلسله از کوههای کوچک و بزرگند که در اطراف طهران و حوالی خیلی نزدیک آن خوبی هوا و عذوبت آب آن را عهده دار شده اند و پیوسته از زیر دامن خود چشمه های شیرین و صاف جاری ساخته و از سینه و کمر خویش ابشارهای قشنگ تشکیل

داده لطافت و نزمت سرشار و حالت فرح و سرور طبیعی را بتوسط فاصله هائی از نسیم شمال بمحضر ساکنین طهران ارسال میدارند از طهران تا اولین نقطه بیلاقیه ان شمیران بیش از شش میل راه فاصله نیست از این جهت یکموهبت طبیعی شادل حال اهالی است که حتی فقراء می توانند در هوای گرم تابستان پیاده و بی زاد و راحله بهترین نقاط ان سفر کرده استیغای حظ و لذتی نمایند که يك نفر ملیونر امریکائی با خرج های گزاف باید انرا تحصیل کند و شاید باز هم بهره طبیعی ان کمتر باشد.

من خیلی طهران را دوست داشتم و در همان ابتدای ورود به مادام ملاکم گفتم که این خاک يك خاک فرح خیز و عشرت انگیز است که اگر وسائلی که در غرب برای ما فراهم است در اینجا فراهم باشد بمراتب بما خوشتر می گذرد.

تنها بدی طهران اینست که ازادی و آبادی ان مثل ممالک غرب نیست و علم و صنعت را در انجا رواجی نیست و نه تنها رواج نیست بلکه هنوز بخوبی متولد نشده.

اهالی طهران از سایر شهرهای ایران تربیتشان بهتر است معینا با همه کس نمی توان معاشرت کرد و کسی که لایق معاشرت باشد خیلی کم است . شاید کمان شود که معاشرت ان ها با اهالی خارجه این طور است نه . بلکه در میان خودشان هم بخالی از اشکال نیست . زیرا همه بريك سلیقه و اداب نیستند طبقات مختلفه و افکار متشذبه زیاده است.

انتهائی که باداب قرن حاضر تربیت شده باشند عده شان کم است و زحمتشان از همه کس بیشتر و دایماً در زحمت و محظورند اگر يك عده از این رقم مردم تربیت شده در طهران نبودند

اصلاً سکونت اتباع خارجه در آنجا غیر ممکن بود
 وجود متجددین ایران خیلی کمک می‌دهد باسایش اتباع خارجه
 امریکائی هائی که پیش از ما بایران رفته اند خیلی زحمت
 کشیده اند تا مؤسسه‌هائی تشکیل نموده کم کم انظار اهالی را بدین
 ان مؤسسات و عایم مخالفت عادت داده اند

همه این مطالبی که ذکر شد در همان یکی دو روز اولی که
 وارد طهران شدیم از طرف هموطنان بما فهمایند شده و مخصوصاً
 اجزای سفارت امریکا ما را از خوی ایرانیان خبر دار کردند و راه
 معاشرت را تعلیم دادند

اما جمعیت طهران می‌گویند سیصد هزار نفر است جز آن که
 ندانستم ماخذ این قول چیست . چه که ایستاتیسٹیک صحیح ندارند
 اگر این قول صحیح باشد خیلی کم است این جمعیت از برای سکونت
 در یکشهر بزرگ پایتختی مثل طهران

هرگاه باغهای بزرگ طویل و عریض و ایوانهای اعیانی که
 شاید هر يك ادم در دو سه هزار متر ازان ساکن است و همچنین
 خرابه های بسیار و زمین های افتاده بایر بطرز سایر ممالک ساخته
 و مسکون گردد همین طهران موجود قابل سکونت يك ملیون
 جمعیت است

بعلاوه اطراف طهران بقدری پر دامنه است که ممکن است يك
 وقتی شهر طهران بازوهای خود را بگشاید و پاهای خود را تا چند
 صد میل راه دراز کند و انقدر بناه بشر را در اغوش و دامن خود
 جای دهد که نیویورک دوم یا لندن اول محسوب شده هشت نه ده
 ملیون انسان را در دامن خود پیرورد

طهران دارالسرور است

بلی طهران ادم را مسرور میکند. چرا که من در ابتدای ورود مسرور شدم. پس اگر برای همه کس دارالسرور نباشد برای من هست و من آن را دارالسرور خواهم خواند
 بیش از آنکه بگویم چرا مسرور شدم خوانندگان زیرک میفهمند که این سرور من يك مناسبت و رابطه‌ای با وجود محبوبه عزیزم مادموارل راشل داره

تزدیک سه ماه است که از وینه بیرون آمده ام و ابد اخبری از معشوقه عزیزم ندارم
 طبعاً گاهی خیال می‌کنم که ممکن است حوادث روزگار سبب شده باشد که ماده‌وازاها مرا فراموش نمایند. باز وجدانم مرا سرزنش می‌کند که چنین کمان در حق چنان دوستان نجیب اصیل مهربان يك کمان بی اصل و تصور باطلی است که باید زود آن را از سر منزل وجود بیرون کرد دوستی واقعی بهیچ حادثه‌ای متزلزل نمی‌گردد. دو دوست صمیمی اگر سالها هم دیگر را نبینند فتوری در محبتشان بهم نمی‌رسد بلکه بر محبت میافزاید. خصوصاً اگر گاهی از راه دور يك نسیمی بوزیدن آید و مکتوبی بوسیله پست یا وسیله دیگر بدست انسان برسد انوقت است که دریای محبت بجوش و خروش آمده کفهای تصورات باطله را بکنار می‌اندازد و از سرنو چشمهای عشق بجوشیدن و فوران میاید و ابشارهای محبت نبعان می‌نماید

روز دوم ورودم بطهران در سفارت خانه امریکا برای ملاقات وزیر مختار در اطاق انتظار نشسته ام و اتفاقاً همه افکار و خیالاتم متوجه مادموازل راشل بود. مردم با خود می‌گفتم آیا ممکن است

به همین زودی مکتوبی از آن محبوبه بدستم برسد
 آیا تصور می شود که کاغذ من باو رسیده باشد و بموجب دستوری
 که نوشته ام نامه خویش را بدین سفارت خاتمه ارسال داشته باشد ؟
 در کشمکش این خیالات بودم که ناگهان از اطاق دفتر يك
 جوانی نزد من آمده پاکتی در دست دارد و بران نگاه کرده بمن
 می گوید

اقا اسم شما چیست ؟ از این سؤال بی انتظار و نظر کردن
 پاکت قلبم بهیجان آمده بیخود از جا جستم و گفتم . ژاك . اقا .
 ژاك اگر پاکتی بنام ژاك باشد راجع بمن است

آن جوان از بیصبری من خندید و فهمید که در درون این
 پاکت ایات و اسراری از محبت نهفته است لهذا خندان و مزاح گران
 پاکت را بمن داده گفت بفرمائید اقا . این است . بلی همان است
 که می خواهید . اری حق دارید که بی تابی کنید زیرا شاید مدتی
 است که در انتظار این پاکت هستید

پاکت را گرفته تشکر کردم و چشمم بخط مادموازل لوئیز
 افتاد قلبم بطپیدن درآمد و یقین کردم که در جوف آن خط مادموازل
 راضل را زیارت خواهم کرد

اه چه عالمی است عالم محبت ! های چه حالت بانسان دست
 می دهد در امثال این مواقع ؟

با کمال سرعت سر پاکت را باز کردم و این کلمات

را خواندم

عزیزم دكتر ژاك . من می خواهم شروع کنم بکلمات محبت
 و میل ندارم که قبل از کلمه دوستی سخن دیگر گفته باشم . چرا
 که شمارا مجسمه عشق و محبت شناخته ام . پس بدانید که بعد از

رفتن شما محبت شما از انجمن ما بیرون نرفته است . بلکه هر صبح و عصر و شام و سحر گاه و گاه و بیگاه نور محبت برداهای ما میتابد این منم که بمحبت ساده و عشق یاک با دوست وفا دارم ژاک صحبت میکنم و این خواهر کوچکم را شل است که در انش عشق میسوزد در حالیکه کاملا منتظر است که بوصول شما رسیده اتش محبت را ابی بزند : شما کمان نکنید که حوادث وارده می تواند خللی بر ارکان دوستی ما وارد سازد . اگر مرک مادر من است ربطی باین عوامل ندارد . مرک امری است اجباری و قضائی است اسمانی خدائی که ما را افریده یکروز هم بنزد خودش خواهد برد و ما شا کریم اراده او را . و اگر حادثه دزد و خسارات وارده بر شما است باز ربطی بعوامل دوستی ندارد بلکه مصائب شما سبب می شود که دل من و خواهرم را رقیق تر کند و نفوذ جوهر محبت و ادردهای ما بیشتر اعمال نماید ای کاش با کیس سفید بر گشته بودید و زحمت سفر ایران را تحمل نکرده بودید . اما حالا که رفته اید ما را از حال خود بی خبر نگذارید . هر چه ممکن باشد زود تر سفر خود را خاتمه داده بسوی ما برگردید و مقید بکم و زیاد مال دنیا نباشید که ما هر چه را دارا هستیم ان را مال شما میدانیم و غنیمت می شمیریم که با دوستی مثل شما صرف نمائیم

بلی کیس سفید سلامت وارد شد و خیلی ممنون بود از اقدامات شما و تمجید کرد از اخلاق پسندیده شما

مکتوب شما بوی شما را میداد لهذا من و راشل هر دو انرا عزیز می شماریم و هر وقت مشتاق دیدار شما باشیم انرا مطالعه می نمائیم و دعا می کنیم که زود بسوی ما مراجعت نمائید

دوست صمیمی شما لوئیز

* اما نامه راشل *
* * *

يك پاكت كوچكى در جوف پاكت لوئيز بود كه روى ان بقدرى ظريف و قشنگ نقاشى شده بود كه من هرگز نظير ان را ندیده بودم

این نقاشی اثر دست خود مادموازل راشل است و باین مناسبت هنوز ان را مثل روز اول تازه و پاکیزه در ضبط خود دارم .

متجاوز از سی سال است كه ان پاكت و كاغذ جوف ان كه بالای انهم بنقاشی دست مادموازل راشل منقوش و مزین شده در میان اسبابهای تاریخی و انتيك و اشیاء پر قیمت خود ضبط دارم این كاغذ نه فقط دارای هنر نقاشی است . بلكه نقش های محبتی در ان مرتسم شده و كلمات پر قیمتی بر صفحه ان نقش بسته كه تاكنون نظیر ان را ندیده و نشنیده ام اما ایا می توانم ان جواهر گرانبها را در بازار عمومی نمایش داده بدست هر كس بدهم ؟ نه . خیر . ابدأ كلمات محبت همیشه باید مستور باشد . همین قدر میگویم كه پس از ملاحظه خط محبوبه عزیزم تا یك هفته حالت بهت داشتم و هر دم با خود می گفتم چه نيك بختی ای ژك كه مهر كسى را در دل گرفته ای كه تالی و نظیر ندارد یا خیلی كم است نظیر و تالی او

اری این مادموازل راشل است كه يك باغ بسیار عالی را با كلهای رنگا رنگ بر روى يك صفحه كوچك كاغذ طراحی کرده و بعلاوه بلبل های خوش نغمه و لوازم را در ان باغ بتغنی وا داشته .

بلكه نقش ان صفحه از هر باغ پر كل و لاله با صفا تر و كلماتش كه مانند نغمات بلبلان بگوش انسان می خورد از هر ترانه ای

روح افزا تر است

ایا این حالت من بعد از مطالعه ان محبت نامه ممکن است بر مادام ملکم مستور ماند؟

ایا مادام برحالت محبت خود باقی خواهد ماند و ابدا رشك و رقابتی بخاطرش خطور نمی کند

این سؤال ها را جوابی نیست

فقط میگویم که تا دو سه ماه زحمت کشیدم تا وقتی که خیالات مادام ملکم را از هر جهت راحت کردم و باز هم که دانست محبت با او سرسری است و دل در بران کسی است که اینطور مکتوبش مرا منجذب کرده و حالتی شبیه بجنون بمن داده ولی مادام چاره جز این ندارد که فکر رقابت را از خود دور کند . چرا که میداند با داشتن شوهر و سن زیاد طرف دوستی کامل با من نتواند شد

و باید بمحبت ظاهر که همان حالت انس و الفت و مناسبات اجتماعی است قناعت کند ولی ژاک مثل همه کس باید همدم و همسر بدی برای خود انتخاب نماید

❦ زبان و منزل ❦

بعد از ورود بطهران تا دو هفته فقط کار ما راه رفتن بخیرابانها بلد شدن راه ها و دید و بازدید با هموطنانی بود که قبل از بانجا مسافرت کرده بودند و خانه و لانه ای گرفته و کمی بزبان فارسی بنا شده بودند

ضمناً هم همت بر یاد گرفتن زبان فارسی گذاشته با ان سابقه ای در معاشرت (ا کبر) حاصل کرده، بودم و بعضی لغات را نیز از کسیونر فرا گرفته بودم خیلی زود بزبان فارسی آشنا شدم و در همان سه هفته اول کلمات خیلی لازم را میفهمیدم و می گفتم و از عهدۀ

خرید و فروش در بازار برمیامدم
منزلی را که اختیار کرده بودیم در سمت شمال طهران قرب
سفارت امریکا بود و از نقاط با صفا و خوش آب و هوا شمرده
می شد.

از محسنات آن نقطه یکی این بود که از معابر عمومی و بازار
و محل خرید و فروش و حمل و نقل دور بود. بنا بر این سروگوش
ما از صدای مردم راحت بود.

شاید امریکائی ها تعجب کنند از اینکه من گفتم سروگوش
ما از صدا و ندای مردم راحت بود. بلی تعجب می کنند زیرا
در امریکا و اروپا فقط صدا هائی که بگوش انسان می خورد صدای
سوت ماشین و بوق کشتی و صدای اتومبیل و درشکه و زنك کلبسا
ها است.

پس در ایرانی که گفته شد خط امن نیست و دریائی جز
بحر خزر و خلیج فارس ندارد انهم کشتی رانیش در دست ایرانی نیست
و در شهرها اتومبیل نیست و درشکه و کالسکه هم خیلی کمیابست. دیگر
در همچو مملکتی از کدام صوت و صدا و هیاهو و غوغا باید پرهیز
کرد و گوش را راحت گذاشت و چرا باید خانه ای اختیار کرد که از
معار و بازار دور باشد؟

اری حق دارند هموطنانم که این سؤال را با استعجاب از من
کرده باشند. اما آنها که بایران و عربستان رفته اند میدانند چه میگویم
و پیش از آنکه من توضیح دهم خودشان بخود جواب خواهند داد
که صداهائی که در کوچه و بازار ایران و عربستان بگوش انسان میخورد
کمتر از صدای صوت ماشین و بوق کشتی و صدای اتومبیل و امثالها
نیست بلکه بیشتر و بدتر است.

زیرا در این دو مملکت یعنی ایران و عربستان اهسته حرف زدن معمول نیست . جنس را بی سر و صدا فروختن رسم نیست . ذکر و عبادت را اهسته اداء کردن مقبول نیست . و بالاخره یواش گفتن هر مطلبی باب نشده بلکه بالعکس صدا های عجیب و غریب علی الدوام از مردم بلند است . اگر برای فروش جنس است کثر طبقات مردم باستثنای تجار دائماً صدا شان بلند است به دعوت مشتری

مثلاً يك آدمی که طبقی از میوه بر سر دارد و باطراف می گرداند یا یکنفر شیر فروش که صبح ها می بخواند شیر خود را بفروشد و همچنین ان یکی که ذرت برشته می فروشد . وان دیگری که بستنی فروش یا فالوده فروش است . و ان يك که لباس کهنه و یا باد بیزن و آتش سرخ کن می فروشد . بلکه اشخاصی که پارچه های زنانه و مردانه برای لباس باطراف می گردانند حتی نطف فروش که درب خانه ها چراغ مردم را نطف میریزد و پول میگیرد بالاخره اکثر طبقات کسبه و اصناف اقدر صدا می دهند که دائماً گوشه های ساکنین خانه های که در معابر عمومی بحیوجه شهر واقع شده در عذاب است و اگر آنها در عذاب نباشند بجهت عادت است که جزو طبیعت ایشان شده . اما برای آدمی که در شهر های رام بی سر و صدا زندگی کرده باشد شنیدن ان صدا ها خالی از حمت نیست

شاید باز گفته شود که جار زدن برای فروش بعضی از امتعه در ضی بلاد دیگر هم مرسوم و قسمی از اعلان است . ولی این نکته را متذکر شد که صدا های مردم ایران و عربستان منحصر بفروش نیست بلکه اساساً یواش حرف زدن عادت نگرده اند . در غیر نفع حاجت نیز صدا هایشان بلند است

مثلاً اطفال طهران علی الدوام در کوچه و بازار صداهاشان بخواندن تصنیف و دست زدن که قسمی از تفریحشان است یا بخواندن نوحه و سینه زدن که قسمی از عبادتشان است مشغولند . و در تین تفریح یا عبادت نا کهان بجان هم افتاده بر سر قضیه جزئی صدای خود را بدشنام بلند کرده نغمه تفریح و عبادتشان بفحش و دشنام مبدل میگردد در ایران و عربستان شباهه روزی سه مرتبه اذان گفته میشود که مقدمه نماز است با اینکه این اذان بر همه کس واجب نیست یعنی از اداب مستحبیه است که یواش هم جایز است گفته شود و جایز است که اصلاً نرک شود معیناً همین که موقع اذان شد اکثر مردها و بچهها صدای خوب یابد خود را با اذان بلند میکنند و گاهی میشود که تمام شهر پر از صدای اذان میگردد

بعلاوه در عربستان طبقاتی از مردم هستند که اشعار وادکاری دارند که باید بهیئت اجتماع و با صدای بلند بخوانند مثل بکتاشیها و مولویها و بربریها و بعضی از متصوفه . همینکه موقع ادای این عمل میرسد و آنها در مسجد و معبد و یا تکیه خود مجتمع میشوند و شروع بذکر میکنند تمام شهر پر میشود از صدای آنها

در ایران نظیر آن دو سه ماه مخصوصی است که برای پیشوای مقدس خود مرثیه خوانی و عزاداری و سوگواری می کنند . در آن ایام طوری است که حتی در خانههای دور دست هم انسان نمیتواند شریک در شنیدن صداها ناله و گریه و سینه زدن نباشد . بلکه دائماً باید آن صداها را بشنود

خلاصه نه از باب تنقید و شکایت می گویم بلکه حکایتاً میگویم که این رویه در میان عرب و عجم طوری شایع است که يك طبيعت ثانوی شده و کم کم حالت اهالی را بجائی رسانیده که ابتدا از صدا های هیاهو و نغمه های تو بر تو و قیل و قال اشمئزاز ندارند . بلکه

قسمی بان خو کرده اند که در مراتب عادیه نیز صداهای فوق --
العاوه از انما شنیده می شود

مکرر در این دو مملکت از کنار مجلس درس علماء و طلاب
گذشتم و وضع مباحثه علمیه ایشان را بچنگ وجدال نزدیکتر دیدم تا
بمباحثه علمیه و تحقیقات فنیه

اینها که ذکر شد يك حقائق انکار ناپذیری است که جزو عادت
اهالی است و من بطور ساده گی انرا ذکر کرده در خوبی و بدی ان
حکایتی نمی کنم

اولین طبابت من در طهران

در همسایگی منزل من يك شخص تاجر صرافى بود که از
طرف ناصرالدین شاه بلقب تاجر باشى ملقب شده بود. این تاجر
باشى بکرات بخارجه سقر کرده و باجنبى هائی که بطهران میامدند
زود انس و الفت می گرفت

در همان دو سه روز اول تاجر باشى با ما آشنا شد. این مرد
ابدا تعصب مذهبی نداشت و از اکل و شرب با هیچ کس پرهیز نکرده
اهل هیچ دین و رانجس نمی دانست و اجتناب نمی کرد

این تاجر باشى پس از یکی دو سه ملاقات همین قدر فهمید
که من دیپلم جراحی دارم و از علم طب بی بهره نیستم و از درك
این مطلب بسیار مسرور شد و بکرات اظهار کرد که کار شما در
ایران خوب خواهد شد

اتفاقا در یکشبى که یکی از کنیزهای مطبخى او اب چلو بر
پشت یایش ریخته و پشت پا را کاملا مجروح کرده بود مرا بمنزلى
خود دعوت کرد و از من استعلاج خواست. من پای ان زن را سه
روز بدو سه فقره شست و شو و مرهم معالجه کردم. تاجر باشى

خیلی ممنون شده ده تومان بیول ایران مرا انعام کرد
 نظر بسابقه دوستی خواستم قبول نکند و یا کمتر از ده تومان
 از او بگیرم او گفت که این پول در مقابل خدمتی که شما کرده اید
 خیلی کم است . زیرا یکمرتبه دیگر نظیر این قضیه برای ما واقع شد
 و بیک نفر حکیم یهودی رجوع کردم چهل روز بمعالجه پرداخت و هر
 روزی دو تومان پول طبابت و دوا از ما می گرفت . از این کلمات
 دانستم که طبیب و جراح ماهر در ایران خیلی کم است و هر کس
 از عهده کار برآید می تواند دخلهای هنگفت ببرد
 خلاصه پول تاجر باشی سرمایه شد برای ما و خودش مروج
 کشت در کار جراحی و طبابت ما و در اندک زمانی من شهرتی بسزا
 یافتم و بزرگترین دکتر معروفی شدم که طرف رجوعات درباریان
 ناصرالدین شاه گشتم

امین السلطان

من پیش از شاه و درباریان او (امین السلطان) را شناختم
 این امین السلطان خیلی جوان است شاید یکی دو سه سال از
 من بزرگتر باشد اسمش میرزا علی اصغر خان است . از قراری که
 می گویند پدر و اجدادش از طبقات عالیه نبوده اند پدرش سقائی
 بوده که آب بردوش می کشیده و باندرون شاهی میبرده . کم کم سقا
 باشی شده و محرم حرم سرا گشته . متدرجاً پسر خود را بدربار
 گذاشته و آن پسر بسبب حسن قیافه و حسن رفتار محبوب القلوب شاه
 و درباریان شده از مقام غلام بچه گی بنوگری یعنی پیشخدمتی و بعد
 بصاحب جمعی رسیده و اینک یکی از مقریین ناصرالدین شاه است
 و بلقب امین السلطان ملقب است شاه خیلی او را دوست می دارد و
 گمان می کنم که ترقیات او از اینها بیشتر بشود و يك روزی ایران

مدار مطلق گردد

تاجر باشی سابق الذکر با این امین السلطان دوست است از قراری که خودش گفت یکروز مرا نزد او معرفی کرده و از بهارت من در جراحی تعریف نموده بلکه می گفت از حسن صورت و سیرت تو شرحی کفتم و او عنقریب شمارا احضار نموده از طبیبهای خانواده خود محسوب خواهد داشت

این را هم بگویم . در ایران اعطای مقام و منصب و صدارت و وزارت چندان مربوط بعلم و لیاقت اشخاص نیست بلکه یکی از دو چیز مربوط است اول وراثت . مثلا فلان وزیر چون پدرش وزیر علوم بوده خودش هم باید دارای آن مقام باشد اگرچه سواد نداشته باشد . دوم بمیل و اراده شاه بر حسب سلیقه و نظریه ای که او به تنهایی حاصل می کند اگرچه فقط برای يك مزاح مناسبی باشد که از يك ادم مسخره ای سرزده باشد چنانکه می گویند حاجی میرزا اقاسی در ابتدا يك اخوند مسخره ای بوده که در مجالس بزرگان اشعار خنده دار می خوانده و قیافه اش هم خیلی مسخره بوده و بر مسخره کی کلماتش میافزوده . خلاصه از همین راه با محمدشاه در ایام ولیعهدیش آشنا شده و بعد از آنکه محمد شاه به سلطنت رسیده او را هم بصدارت رسانیده و عمه خویش را نیز باو تزویج کرده است من يك تاریخی راجع بشرح حال این حاجی ملا اقاسی از درباریان ناصر الدین شاه فرا گرفته ام که ذکر آن خالی از تفریح نیست و شاید اکثر ایرانیان هم این تاریخ را نمی دانند

حاجی میرزا اقاسی

این شخص که بالاخره صدر اعظم و اتابك ایران و سیاست مدار مطلق گشت يك اخوندی بود از اهل خوی من توابع تبریز

نامه‌ش ملا اقاسی

این ملا اقاسی همیشه دوچار فقر و فلاکت بود به قسمی که چون خواست بمکه رود انقدر استطاعت نداشت که حتی يك الاغی که ان قدر در ایران زیاد و ارزان است خریداری کرده سواره مسافرت نماید لهذا پیاده راه مکه را گرفت و رفت

مکه از شهرهای خیلی گرم عربستان و محل زیارت و طواف همه مسلمین است از شیعه و سنی

حاجی میرزا اقاسی گویا پیاده بمکه میرفت که از خدای مکه پول و دولت تقاضا کند و از فلاکت رهائی یابد و الا شرایطی که سفر حج را ایجاب میکنند در او نبود

اتفاقا در ان سال عمه بیوه محمد شاه که نظرم میاید عزت نساء خانم نام داشت یا اسمی که شبیه این اسم بود با خدم و حشم و خیمه و خرگاه بمکه میرفت

در یکی از منازل حاجی ملا اقاسی بخیمه نوکرهای او رفت و قدری شعر خواند و مسخره کی کرد. نوکرها را خوش آمد و او را نهار و شام دادند و در نزد خانم تعریف از او کردند که شخصی با هیکل بسیار مضحك در قافله است که اشعار و قصص و حکایات و امثله مضحکه دلکشا از بر دارد و مجلس ارانی میکند اگر میل شاهزاده خانم باشد او را بحضور بیاوریم تا تفریحی بفرمائید و زنگ اندوه از دل بزدائید

خانم اجازه داد که او را در خیمه‌ای که جنب سراپرده خودش برپا میشود حاضر کنند. (زیرا حجاب اسلامی مانع بود که او را رسماً در مجلس خود بطلبند)

خلاصه چون بمنزل رسیدند حسب الامر او را بدان چادر که

اشاره شده بود حاضر کردند و او مشتی از اندوخته های در چننه را بر طبق اخلاص نهاد و قدری خانم را از پشت پرده خندانید . از آن بیعت کارش بالا گرفت و بازاریش گرم شد . گاهی مال سواری باو میدادند و گاهی بساط سور و سر او را رنگین میکردند . و او هر شب حکایتی تازه میگفت و اشعاری جدید می سرود تا آنکه هوایش بالا گرفته شبی عنان زبان را رها کرد و مزاحی بیجا ادا نمود . یعنی به لحن شوخی وصال آن خانم شوخ و قشنگ را ارزو کرده همی گفت :

شاهزاده خانم را مانعی نیست و مرا نیز حاجزی نه . ایشانرا شوهر لازم و مرا زن واجب است . ایشان در وجاهت بی نظیر و من در وکالت بی عدیل . ایشان در ثروت و غنا اول شخصند و من در فقر و فناء . من برای گفتن و خواندن خوبم و ایشان برای شنیدن و خندیدن . پس چه بهتر از این که اجازه تزویج دهند و سنت نکاح را تزویج نمایند تا چون شهد و شکر بهم در امیزیم و دائما با هم بنشینیم و برخیزیم

چون شطری از اینگونه لا طائلات بهم بافت مزاح غلیظش در مزاج لطیف خانم ناگوار افتاد و بساط بخنده و تفریح بتکدر و توییح مبدل شده بی محابا بزدن آن ایله فرمان داد . چندان او را زدند که نزدیک بمردن شده جسد نیمه جانش را نهادند و از آن منزل کوچ کردند .

ملا اقای پس از چند ساعت که بهوش آمد خودرا تنهاده با تن و بدن کوفته و خورد و خمیر شده تشنه و کرسنه بی زاد و راحله مرحله پیمای شد و دوباره با پای پیاده راه فرسا گشت
حالت مفلوکی و بیچارگی او بادی ترقی و تعالی شد ، و

رحمت باری تعالی را بهیجان و حرکت آورده چنانکه بیاییم عاقبت همان شاهزاده خانم را در اغوش کشید و نیش هائی که خورده بود بنوش مبدل گردید

گویند در مکه و مدینه و کربلا و نجف گریه ها کرد و تضرع ها نمود و نیز در عراق عرب نزد یکی از مرشد صوفیه سر سپرد و اجازه ذکر و خلوت خواست و بدعا و ورد پرداخت

چون بایران مراجعت کرد و تبریز ورود نمود با محمدشاه که ولیعهد بود آشنا شد و چون محمد شاه از عملیات عباس میرزا نگران بود و بسطنت خود اطمینان نداشت حاجی ملا افاسی او را دلداری داد و امید وار کرد که یقیناً شما بسطنت خواهید رسید

اتفاقاً این تبر نشان خورد و محمد شاه سلطنت خود را بر اثر انفس قدسیه حاجی میرزا افاسی دانسته او را مقرب درگاه کرد و بعد از آنکه بمقام اتابکی و صدارت ایران نائل گشت اول کارش این بود که همان شاهزاده خانم را خواستکاری کرد و محمد شاه او را بر این مقصد یاری و مساعدت نمود

بیچاره شاهزاده خانم در خانه نشسته فقط يك نام حاجی میرزا افاسی می شنود و مقام اتابکی او را استماع میکنند و بگرمی داند که دارای این مقام کیست و صاحب چه قیافه و صورت و کدام اخلاق و حالت است بالاخره بتصویب شاه نکاح سایه و افتاب حتمی- الوقوع شد .

چون در ایران ابدأ معمول نیست که زن و مرد یا دختر و پسر یکدیگر را ببینند و پسندند اگر اتفاقاً به ندرت يك دختری دیده باشد آن پسری را که باو پیشنهاد مزاجت می کنند این بر حسب تصادف و در عبور بطوری خیلی مختصر بوده و الا اکثر

ان است که نه تنها پسر دختر را ندیده بلکه دختر هم پسر را ندیده است .

باین ملاحظه شاهزاده خانم اتابک ندیده را بشوهری قبول کرد و بعد از وقوع عقد مزاجت این خانم پری صورت در حجله نشسته منتظر است که لابد دارای مقام اتابکی يك جوانی خواهد بود زیبا و رعنا و ارجمند و دلپسند و اینک بزم حضور وی از ورود ان جوان زیبا مزین خواهد شد و دو دل بر سر آتش محبت هم گرم و چون موم نرم خواهد گشت

اما بر خلاف انتظار يك مرتبه نگاه میکنند می بیند يك هیكل غریبی با صورتی عجیب و مهیب وارد مجلس شد که اگر دیو انجمال را ببیند بدریای اخزر فرار خواهد کرد

چون خانم پری صورت را نظر بصورت حاجی بد سیرت افتاد مات و مبهوت مانده روی بیچاره در کشید و در کنجی خزیده متحیرانه بر او مینگریست

حاجی اظهار داشت که گویا سرکار خانم بار دیگر مرا دیده اند و اگر قدری تدبیر و تفکر فرمایند متذکر خواهند شد که در کجا و چه حالت بوده است

از این سخن حیرت بر حیرت خانم افزوده خیره خیره بر او نظر کرد و در دل تصدیق کرد که گویا این سخن راست است چه که این قیافه بی نظیر در نظر اشنامیابد اما جوانی نداد زیرا توانست موقع ملاقات را بیابد و شخص او را تشخیص دهد بار دیگر حاجی میرزا افاقی بنطق آمده گفت

نواب علیه عالیه فکر فرمایند شاید بخاطر آرند که در کجا ملاقات شده و چگونه حال بر چه منوال بوده

شاهزاده خانم مجبور بر جواب شده پاسخ داد که هر چند جمال بیمثل حضرت اتاک در نظرم آشنا میاید ولی چون بیکانه ای در اینجا بست خود را معرفی فرمائید تا حقیقت بدست آید حاجی اظهار داشت که اگر در نظر داشته باشید یک اخوند ملاقاسی بود که در منازل راه مکه شمارا بسرخنان شبرین و حکایات و اشعار دلنشین خود میخوانداید و بالاخره برای یک مزاحی که در طلب مواصت شما از او صادر شد او را مشاق کردید آیا چنین نیست ؟

خانم اتدکی فکر کرده مطلب را صحیح و مطابق واقع یافته نیکو روانه دست از گوشه معجز بر داشته از روی حیرت و وحشت طپانچه ملایمی بصورت خود زده گفت (وای تو ملاقاسی هستی ؟)

گفت بلی . باز گفت تو را بخدا تو ملاقاسی هستی !
گفت بلی

خانم انگشت تحیر بلب گرفته در بحر فکر فرورفت و در گوشه سکوت خزیده مات و مبهوت مانده بود که این چه حکایت است بالاخره دانست که کار از کار گذشته و جز تسلیم و رضا چاره ای نیست لهذا بخوشیهای متصوره و عشرتهای مقرره خاتمه داده خواهی نخواهی در اغوش وی در آمد و همسری او را کردن نهاده تن بقضا درراد

اکنون بموضوع خود رجوع کرده کوئیم در صورتیکه حاجی میرزا اقااسی بان قیافه و اخلاق و بیخبری از امور بلتیکی و سیاست توانست خود را در نظر محمد شاه چنان جلوه دهد که او را بصدارت و وزارت منصوب کرده حتی عمه خود را باو ببخشد . چه جای

تعجب است که میرزا علی اصغر خان پسر سقا باشی با این حسن قیافه و منظر و هوش و ذکاوتی که در او دیده می شود در رک و ریشه ناصر الدین شاه جای گیر شده بمقام وزارت نائل گردد از زمانیکه ایاز مقرب درگاه سلطان محمود شد تا کنون مکرر اشخاص بی نام و نشان در نزد سلاطین ایران تقرب یافته بمقام وزارت رسیده اند چنانکه در کتاب سیاحت نامه (تاورنیه) شرح تقرب محمد علی خان چویان بدربار شاه عباس صفوی مرقوم است و از حکایت شیرینی است که اگر راست باشد باید آن را یکی از نوادر تاریخیه محسوب داشت

از این گونه مسائل تاریخیه و نوادر زمانیه نکته ای که استنباط می شود این است که ممکن است اشخاص تحصیل نکرده بی علم هم بمقامات عالیه برسند. بعضی بتدبیر و تصنع و برخی بلیاقت و کفایت فطری ولو آنکه تحصیل نکرده و بی علم باشند

بلی فقط مواهب طبیعییه است که انسان را ترقی می دهد. هوش و ذكاء فطری است. قوت و شجاعت ذاتی است. حسن اخلاق طبیعی است که دارندگان خود را بمراتب ارجمند می رساند. اگر آن مواهب طبیعییه با کسب هنر و تحصیل علم توأم گردد انوقت است که ترقیات صاحبش خیلی بالا می گیرد. اما کلیت هم ندارد. زیرا گاهی شده است که تحصیلات مورت جبن و بیم و موجب حزم و احتیاط شاید شده صاحب خود را از ترقی و دخول در کار های مهم باز می دارد و بالعکس ادم تحصیل نکرده با همان قوای فطریه داخل در مهم امور شده زمام را بکف کفایت می گیرد و به منتهی مقامات نائل می شوند. مثل محمد علی پاشای مصری که می گویند یکنفر از افراد تاین و سربازهای عادی بوده و استعداد ذاتی